

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۹۵۱

گلج
حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱ / ۱۲ / ۳

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

باز این دلِ سرمستم دیوانه آن بند است
دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود
عارف دلِ ما باشد، کو بی عدد و چند است

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من
ای کور، به من بنگر، من وردم و شه قند است

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم
آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم
من موسی سرمستم، کاله درین زنده ست

دیوانه و سرمستم، هم جام تن اشکستم
من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟

من صوفی چرا باشم؟ چون رند خراباتم
من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحر
من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده ست

تن خفت درین گلخن، جان رفت در آن گلشن
من بودم و بی جایی، وین نای که نالنده ست

از خویش حذر کردم، وز دور قمر جستم
بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۹)

باز این دل سرمستم دیوانه آن بند است دیوانه کسی باشد، کو بی دل و پیوند است (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

[مولانا از جانب ما انسان‌ها می‌گوید:] با فضاگشایی و دوباره عدم شدن مرکز، دل همانیده و غمگین من‌ذهنی من دوباره سرمست شد. این دل سرمست همان وجود اصلی و هشیری خداگونه من است که در ابتدای ورود به این جهان از آن جنس بودم. مست از عشق، مست از شادی و مست از خدا. حالا آن دل سرمست من دیوانه بند شدن به زندگی‌ست و می‌خواهد به وحدت با خدا برسد. زنجیر همانیدگی‌ها را از دست و پایش پاره کند و خودش را به زندگی و خدا پیوند بدهد.

از دید من‌ذهنی اگر کسی مطابق عقل جزوی و ناقص آن عمل نکند، دیوانه و احمق است. اما از نگاه زندگی دیوانه کسی است که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد و با هیچ‌کدام از چیزهای این جهانی پیوند نخورده‌است. دیوانه کسی است که فضا را باز کرده، مرکزش عوض شده و دل مادی ندارد. یا حداقل در این لحظه با فضاگشایی چیزی در مرکزش نیست و عاشق است.

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود عارف دل ما باشد، کو بی عدد و چند است (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

سرمست کسی است که از فکر و عملی که این لحظه می‌کند خبر ندارد؛ زیرا مانند قلم در دستان خداوند است. این نشان می‌دهد که من‌ذهنی از فکر و عمل فضای گشوده‌شده آگاه نیست و نمی‌تواند آن را ارزیابی کند. همچنین عارف که درواقع شناسنده خودش و خداست، دل همه ما انسان‌هاست زیرا دل هر انسانی قوه عارف شدن دارد. این دل شناسنده عدم است، با چیزهای مختلف و متعدد همانیده نیست و چندی و چونی ندارد. از نظر عارف و زندگی همه انسان‌ها یکی و از جنس خدا هستند، برخلاف من‌ذهنی که هشیری جسمی دارد و خودش را یک موجود جدا از دیگران می‌شمارد.

[چند و چونی من‌ذهنی مقدار همانیدگی‌ها را نشان می‌دهد که خودش را براساس آن‌ها با دیگران مقایسه می‌کند. اگر کسی بیشتر از او پول دارد، چندی‌اش بیشتر است؛ درنتیجه هیجانی به‌نام حسادت به او دست می‌دهد. یا اگر کسی هم پول کمتری نسبت به او داشته باشد حس برتری می‌کند. همه این‌ها توهم من‌ذهنی هستند. عارف این تفاوت‌های سطحی را می‌بیند و به

آن‌ها اهمیتی نمی‌دهد. اگر شما به این تفاوت‌ها توجه می‌کنید و برحسب آن‌ها خودتان و دیگران را اندازه می‌گیرید و مقایسه می‌کنید، در این صورت من ذهنی دارید.]

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگین من ای کور، به من بنگر، من و ردم و شه قند است (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

وَرَد: گل، گل سرخ. گل و قند که باهم گل‌قند پدید می‌آورند.

در حلقه آفرینش و در بین همه مخلوقات خداوند من نگین این حلقه و بهترین باشنده او هستم. [البته من ذهنی این را نمی‌داند. به همین دلیل منیت خود را ادامه می‌دهد.]
ای کور، ای من ذهنی، به اصل من بنگر که آزاد شده‌ام، از طریق همانیدگی‌ها نگاه نکن. من مانند گل سرخ هستم و خداوند مانند شکر. هنگامی که به عنوان امتداد خدا مجدداً با او ترکیب شده و به وحدت برسم، تبدیل به داروی شفا بخش گلشکر می‌شوم که تمام دردها را درمان می‌کند.

[مولانا این نکته را به ما گوشزد می‌کند که در حلقه آن سلطان اگر ارزش خودمان را نمی‌بینیم، کور هستیم چون از طریق همانیدگی‌ها و عقل من ذهنی عمل می‌کنیم. زندگی با اتفاقاتش هر لحظه به ما می‌گوید با چشم من، با چشم عدم، به من نگاه کن.]

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگند است (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

من از جنس خاک و باد و آتش و آب نیستم بلکه فضا را باز کردم، از هشیاری جسمی خارج شده و تماماً از جنس خداوند شده‌ام که تکیه‌گاه همه چیز است و همه بر او سوگند می‌خورند.
[منظور از خاک و باد و آتش و آب چهار بعد وجودی انسان، جسم، فکر، هیجانات و جان ذهنی اوست. اگر یکی از این ابعاد بر ما سلطه داشته باشد، به این دلیل است که با آن پیوند خورده‌ایم. می‌توانیم درحالی‌که در این تن و این چهار بعد هستیم فضا را باز کنیم و تماماً تبدیل به خداوند شویم.]

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم من موسی سرمستم، کاله درین ژنده‌ست (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

ژنده: کهنه، مندرس، از کار افتاده

من همچون خورشیدی هستم که هرچیز مرده‌ای مانند من‌ذهنی، از من نور و زندگی خود را می‌گیرد. [مسیح خاصیت زنده‌کنندگی داشته و چشمان کور را شفا می‌داده است. کسانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند درحقیقت کور هستند، کسی که از طریق مرکز عدم ببیند بینا شده و دید همانیده دیگران را هم شفا می‌دهد.]

من به‌عنوان انسان از جنس خدا یا زندگی هستم. از این چرخ‌ی که می‌گردد یعنی از چیزهایی که مرتب در حال تغییر هستند گذر کرده‌ام و دیگر روی من اثر نمی‌گذارند. من مانند حضرت موسی سرمست عشق و یکی شدن با خدا هستم. چهار بعد من که ابعاد جسمانی من است همچون لباسی کهنه و مندرس، ساخته‌شده این جهان است که هشیاری خدایی و جنس اصیل من درون آن قرار دارد. خداوند درون این لباس ژنده به‌صورت خلأ، به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده است.

[هرکسی از تغییرات ذهن خود تأثیر پذیرد و احوالش دگرگون شود نمی‌تواند هیچ من‌ذهنی دیگری را به زندگی زنده کند زیرا زندگی را در او نمی‌بیند. اگر شما مرتب در حال گشودن فضا باشید، در یک من‌ذهنی مرده‌ای زندگی را ببینید، به‌صورت قرین بر او اثر می‌گذارید، زندگی در او شروع به ارتعاش می‌کند و زنده می‌شود. زیرا ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. مسیح همین‌گونه مردگان را زنده می‌کرد.

شما هم به‌جای تلاش برای تغییر و نصیحت کردن دیگران می‌توانید فقط روی خودتان کار کنید، وقتی به زندگی زنده شدید، مردگان یعنی من‌های ذهنی را هم می‌توانید بدون نصیحت و کلام، زنده کنید.]

دیوانه و سرمستم، هم جام تن اشکستم من پند بنپذیرم، چه جای مرا پند است؟ (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

من دیوانه و مست هستم یعنی عقل من‌ذهنی را بیکار کرده‌ام، از حال و وضعیت خودم بی‌خبرم و به‌وسیله ذهن خودم را نمی‌سنجم. این را می‌دانم که کارها به‌وسیله ذهن من انجام نمی‌شود.

مانند قلم در دستان خداوند هستم. من «جام تن» خود را هم شکسته‌ام؛ یعنی از این جهان دیگر شراب نمی‌گیرم، شراب تأیید و توجه نمی‌خواهم، خودنمایی نمی‌کنم و به داشته‌هایم افتخار نمی‌کنم. من که مرکز را عدم کرده‌ام و در معرض ارتعاش مسیح و دم زنده‌کننده زندگی قرار دارم از من‌های ذهنی پند نمی‌پذیرم.

من صوفی چرا باشم؟ چون رندِ خراباتم من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسند است؟

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

[صوفی کسی است که با باورهای معنوی و دینی هم‌هویت است، ولی من‌ذهنی دارد و از آن باورها شراب می‌گیرد.]

[مولانا به‌عنوان یک انسان می‌گوید:] من چرا باید صوفی باشم؟ درحالی‌که در فضای یکتایی یک باشنده آزاد هستم. چرا باید از این جهان شراب بنوشم؟ آن هم زمانی که هیچ‌کس با شراب‌های این‌جهانی از زندگی‌اش راضی و خرسند نیست.

[بنابراین ما یک موجود باورمند نیستیم. اساساً ما انسان‌ها از جنس باور نیستیم چون باورها و اعتقادات از جنس جسم هستند. ما باشنده‌ای هستیم که مرکزمان خالی است. توجه داشته باشید که مولانا از طبقه مردم مذهبی و باورمند انتقاد نمی‌کند. فقط هشدار می‌دهد که من‌ذهنی معنوی یکی از تله‌های راه زنده شدن به زندگی است، شما نباید به من‌ذهنی معنوی خود بسنده کنید و گمان کنید به خدا زنده هستید. باورمندی براساس باورهای ظریف مذهبی یا معنوی یک جسم است و این‌که انسان به آن‌ها افتخار کند ولی «من» داشته باشد، هرگز خرسند و خشنود نخواهد شد.]

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحرم من مرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

من قطره نیستم، من خود دریا و بی‌نهایت خدا هستم، زیرا در آن بی‌نهایت غرق شده‌ام. چرا من‌ذهنی مرده باشم؟ همین‌که همانیدگی‌هایم افتاد درونم باز شد، جان و دل ذهنی‌ام از بین رفت و جان و دلم جاودان و خدایی شد.

تن خفت درین گلخن، جان رفت در آن گلشن من بودم و بی جایی، وین نای که نالندهست

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۹)

همان طور که تن و هشیاری جسمی در گلخن دردهای من ذهنی می خوابد، کسی هم که فضاگشایی می کند، وارد گلشن فضای یکتایی می شود. کسی که در من ذهنی است نای درونش به وسیله آن شروع به شکایت و نالیدن و گریه و زاری می کند. اما من که با زندگی، بی جایی و لامکان یکی شده ام، این نی درون من شروع به نالیدن و سخن گفتن به وسیله خدا می کند، درواقع نی مرا زندگی می زند، شاد و خلاق و خوشبخت هستم و زندگی درون و بیرون بسیار عالی است.

از خویش حذر کردم، وز دورِ قمر جستم

بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره نهم)

[من ذهنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت می کند، قربانی اتفاق می شود و با اتفاق تغییر می کند. زمان روان شناختی تغییرات من ذهنی را اندازه می گیرد. هر موقع شما از تغییرات من ذهنی رها شدید، یعنی از زمان روان شناختی بیرون آمده و دیگر من ذهنی نیستید.]

[مولانا می گوید:] من از من ذهنی ام دوری کرده ام و از «دورِ قمر» بیرون جستم و رها شدم. یعنی چیزهای متغیر این جهانی که ذهن آنها را نشان می دهد، روی من اثر نمی گذارند.

فضا را باز کردم و یک آسمان بزرگی در درون من ایجاد شد که شکل و فرم آن شبیه فرم من ذهنی نیست. زنده شدن ما به بی نهایت و ابدیت او، هیچ هم جنسی و سنجی با من ذهنی ندارد که بتواند آن را تعریف کند. فقط باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شوی تا بتوانی شکل آن را ببینی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۱

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنیِ عشوه‌گر، در جانِ تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال که همراه با درد و ناموسِ مصنوعی است و براساسِ آن تو خود را عاقل و دانشمند می‌پنداری، وجود ندارد.

در تگِ جو هست سرگینِ ای فَتّی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فَتّی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در زیر فکریایی که این لحظه از ذهنت می‌گذرند، دردهای من‌ذهنی همچون رنجش، ترس، خشم، کینه، نگرانی، حسادت و احساس گناه ته‌نشین شده‌است، اگرچه براساسِ پندارِ کمالِ تو، آن فکرها پاک و آرام به‌نظر برسد.

کرده حق، ناموس را صد من حَدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حَدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی که ناشی از پندارِ کمال است را همانند صد من آهن کرده که به‌صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاریِ انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند کسانی که به‌وسیلهٔ این زنجیرِ پنهانی در ذهن اسیرند، به‌طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. درنتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی و منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان، فضا را باز کن و همانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست و علم این جهان مادی به درد ما نمی‌خورد، تا «عَلَّمْتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که از طریق فضای گشوده‌شده و مرکز عدم در این لحظه به تو می‌رسد، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دَمِ زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به‌وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فیکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسبِ همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

پیش چوگانهای حکم کُن فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکم «کُن فکان» خداوند که می‌گوید: «بشو و می‌شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون در حال دودینیم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین‌کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. بنابراین با پذیرش اتفاق این لحظه که زندگی پیش می‌آورد، «کُن فکان» به نفع ما عمل می‌کند و همچنین مقاومت در برابر آن باعث ایجاد اتفاقات بد می‌شود.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو، پس موجود می‌شود.»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با همانیده شدن نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکزم را عدم نگه دارم چراکه نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو، جدا شوم. پس از من دور نشو.»

از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده است می دزدد. [بنابراین اگر با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه داری، خداوند و انسان های زنده شده به زندگی همنشینت می شوند و دل تو خو و سیرت آنها را می دزدد. و اگر در مرکزت همانیدگی باشد، همنشین تو من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگر خواهد بود و دلت از خوی ها و دردهای مخربشان می دزدد.]

می رود از سینه ها در سینه ها از ره پنهان، صلاح و کینه ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صفات و انرژی های خوب زندگی و انرژی های بد و مخرب من ذهنی به طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می کند. [بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان های زنده شده به خدا همنشین شوید.]

گرگ درنده ست نفس بد، یقین چه بهانه می نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

بدون شک من ذهنی بدخو همچون گرگی درنده است که از درون تو را تباه می سازد. پس چرا بهانه تراشی کرده و همنشین های بیرونی را مقصر می دانی؟ [باید به این نکته توجه داشت که قرین های بیرونی فقط روی من های ذهنی تأثیرات مخرب می گذارند و نمی توانند هیچ تأثیری روی خداوند و فضای گشوده شده داشته باشند. بنابراین هرکسی می تواند با فضاگشایی و مرکز عدم، خود را از تأثیر آنان حفظ کند.]

بر قرین خویش مفا در صفت کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در فکر کردن و صحبت کردن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی

نگیر و به او مجال سخن گفتن بده تا به تو در حل مسائل و رفع دردهایت کمک کند. در غیر این صورت بدون شک اتصال تو با خداوند و همه انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد. [بنابراین قبل از هر فکر و عملی، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، باید اجازه دهی تا هیجانات عشقی شده و خداوند از طریق تو فکر و عمل کند. چراکه عشق هیجان زندگی است.]

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
 سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من‌ذهنیات آنها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌سازی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان نادان، مردۀ من‌ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من‌ذهنی دیگران است و آنها را نصیحت می‌کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید:] ای چشمان من، به جای آن‌که به حال دیگران گریه کنی و بخواهی آنها را تغییر دهی، بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زار خودت گریه کن، یعنی بدون مقاومت ناظر ذهنت باش و روی خودت کار کن.

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قَلَتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو در گودال معصیت و چاه غفلت من‌ذهنی فروافتاده‌ای، بنابراین دست از سبیل دیگران بردار، یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه به اصلاح خودت بپرداز.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامنِ خَلْقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه با فضاگشایی به بوستان زیبای حضور رسیدی و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کرده و به خدا زنده شدی، آن وقت دامن مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به گلستان معرفت دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من‌ذهنی دارد، می‌گوید:] ای که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان مادی و محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور یا بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن‌جا ببر.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنینِ استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

ای انسان، وقتی هنوز در شب ذهن به‌سر می‌بری و هشیاریات در خواب همانیدگی‌ها است، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، با ستاره‌های دیوسوزی

همچون ابیات مثنوی، انس و الفت پیدا کن و مرتب آنها را تکرار کن، زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون می درخشند و دیو من ذهنی را می سوزانند.

**هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت اندازِ قلعه آسمان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

هر یک از این ابیات مثنوی یا دیوان شمس در قلعه آسمان درون به سوی دیو من ذهنی خودمان و یا انسان های دیگر آتش می اندازد و با دور کردن آنها، نمی گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

**باز دیوانه شدم من ای طبیب
باز سودایی شدم من ای حبیب**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱)

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می گوید:] ای طبیب حقیقی، دوباره من بر اثر فضاگشایی، عقل جزئی من ذهنی ام را از دست دادم و دیوانه شدم. مرا همچون دیوانگان در زنجیر کن و به درگاهت ببند. ای دوست راستین، باز من با عدم شدن مرکز، عاشق و شیدا گشتم.

**درآمد آتش عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می خند**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

اکنون که تصمیم گرفتی فضا را باز کنی، آتش عشق آمد و هرچه جسم و همانیدگی در مرکز داشتی سوزاند و از بین برد. با سوختن تمام همانیدگی ها مرکز خالی و درونت بی نهایت شد و فقط خدا در آن باقی ماند. حالا می توانی با مرکز عدم، شاد بنشینی و خوش بخندی که هیچ غمی وجود ندارد، زیرا تمام غم ها ساخته من ذهنی است.

و خاصه عشق کسی کز الست تا به کنون نبوده است چنو خود به حرمت پیوند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

مخصوصاً از عشق کسی بهره‌مند می‌شوی که از روز الست تا به این لحظه چیزی یا کسی مانند او موجود نبوده که ارزش پیوند خوردن و وصل شدن را داشته باشد. این چیزهای معمولی و این جهانی که با آن‌ها همانیده‌ای، شایسته پیوند با دل تو نیستند. غیر از خداوند هیچ چیزی ارزش همانیدن ندارد. [هشیاری فقط باید به ذات و جنس اصل خود بچسبد.]

ما در این دهلیز قاضی قضا بهر دعوی الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

ما انسان‌ها در راهروی ذهن که متعلق به قاضی «قضا و کُنْ فکان» است و هرچه او اراده کند اتفاق می‌افتد، جمع شده و منتظر هستیم تا با فضاگشایی در برابر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، من‌ذهنی را انکار کرده و با عدم کردن مرکزمان، آگاهانه اقرار کنیم از جنس خداوند هستیم و به عهد آلت وفا می‌کنیم. [تا زمانی که به اتفاقات واکنش نشان بدهیم و با ذهن مقاومت کنیم، باید در این راهرو منتظر بمانیم.]

کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جز وجه او چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

ای انسان، همه چیزها گذرا و از بین رفتنی‌اند مگر ذات خداوند که در درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می‌کند. پس تا وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم نکرده‌ای و از جنس خدا نیستی، در ذهن حس وجود نکن و به صورت من‌ذهنی بلند نشو.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ۚ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۚ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

هر که اندر وَجِهِ ما باشد فنا کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ نَبُودَ جَزَا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۳)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] هرکس در وجهِ ما فنا بشود، یعنی از طریق فضاگشایی مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده، هشیاری جسمی‌اش را به هشیاری حضور تبدیل کند و متوجه شود من‌ذهنی نیست، در این صورت حکمِ آیه «هرچیزی نابودشدنی است» شامل حال او نمی‌شود، چراکه جنس او از بی‌نهایت و ابدیت خداوند شده‌است و هرچیز جز خداوند نابودشدنی و فانی است.

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی من از آن روز که در بندِ توام آزادم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶)

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیارانه‌ای که تو هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا به بی‌نهایت خودت زنده کنی، دست بر نمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیارانه دست بر نمی‌دارم چراکه فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکز عدم شد آزاد هستم و دیگر در بند ذهن و افکار نیستم.

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند بادهٔ خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صَمَد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

صَمَد: بی‌نیاز، از اسماء خداوند

انسان سرمست که فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاید خودش کاری نمی‌کند، بلکه او آن کاری را انجام می‌دهد که زندگی با نیروی «قضا و کُنْ فکان» از طریق او می‌آفریند و به او سرمستی و نشاط می‌بخشد. او مرتب بادهٔ خدایی، شراب عشق، خرد و برکاتی که از فضای گشوده‌شدهٔ درونش می‌آید را می‌نوشد و از دو جهان مادی و معنوی، از دوبینی و تصورات من‌ذهنی رها شده و به خداوند زنده می‌شود. او دیگر برای بقایش به این جهان متکی نبوده و به همانیدگی‌ها نیاز ندارد.

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟

هر کجا پیوند سازی، بسکلد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵)

هلد: رها کند

بسکلد: بشکافد، پاره کند

ای انسان، اگر تو برای بقایت در این جهان شاخه همانندگی‌ها و چیزهای این جهانی را بگیری و به آن‌ها متوسل شوی، چگونه ممکن است زندگی تو را به حال خود رها کند؟ بدان که تو به هر چیزی دل ببندی او حتماً آن را می‌شکند.

[درواقع زندگی با به وجود آوردن اتفاقات بد و با تنبیه به ما هشدار می‌دهد که نباید به چیزی در جهان بچسبیم و دل اصلی ما که از جنس خداست نباید به چیزی در این جهان پیوند بخورد چراکه ما به این جهان آمدم تا با فضاگشایی و مرکز عدم آسمان درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم.]

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

عارف حقیقی که از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن و هر چیزی که دنیای مادی تلقین می‌کند چشم فرو بسته و با فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده است، او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی‌اش را نیک می‌نویسد.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا قوانین علت و معلولی و سبب‌های ذهنی، که اگر چنین کنم، چنان می‌شود و به حضور می‌رسم، درست در نمی‌آید. بهتر است فضا را باز کنید و اصلاً ندانید که حضورتان چگونه و چقدر است. با خط‌کش‌های مادی ذهن، پیشرفت معنوی خود را اندازه نگیرید.

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

ای کسی که هر لحظه مست شراب غرور و پندار کمال بوده و در خواب ذهن براساس همانیدگی‌ها به دنبال خودنمایی و شیرۀ تأیید و توجه هستی، درواقع تو در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی، یا کمی عقب‌تر بنشین و استدلال نکن یا به‌طور کلی سیستم من‌ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنارِ بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

ای انسان، هرگاه که براساس اوج برخورداری از همانیدگی‌ها به موفقیت ذهنی دست یافته و با من‌ذهنی احساس غرور و خودنمایی کردی، بدان که دراصل بر لبِ بام ایستاده‌ای و در معرض سقوط هستی. [اگر کسی براساس فضای گشوده‌شده موفق شود دچار غرور نمی‌شود، چراکه می‌داند زندگی‌ست که از طریق او به این موفقیت دست یافته‌است].

چون چنگم، از زمزمۀ خود خبرم نیست
اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷)

وقتی با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنم مانند سازی در دستان خداوند هستم و او هر لحظه فکرها و تمام ذرات وجود و چهار بُعد را می‌نوازد و از طریق من فکر و عمل می‌کند، اما من از آهنگ خود خبر ندارم. من اسرار و پیغام زندگی را می‌گویم، ولی قبل از این‌که این پیغام‌ها در ذهن ساده‌شده‌ام نوشته شود این اسرار را نمی‌دانم، چراکه یک باشنده و هشیری دیگری از طریق من حرف می‌زند و عمل می‌کند.

اکنون که گشتی گُلشِکَر، قوتِ دلی، نورِ نظر از گِل برآ بر دلِ گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

ای انسان تو مانند گُلی هستی که اکنون فضا را باز کردی و به عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و به «گُلشِکَر» تبدیل شدی، یعنی با خدا یکی شده و به زندگی تبدیل شدی، در این حالت هم غذای دل هستی و هم نور نظر داری و با دید خدا می بینی. به بیان دیگر انسان زنده شده به خداوند موجب برکت و بیداری دل ها و دیده های دیگران می گردد. اینک از گِل همانیدگی ها و من ذهنی بیرون بیا، به دل برو و بی نهایت شو. این مرکز جسمی و من ذهنی پُر از خراب کاری و ضرر کجا؟ آمدنِ خداوند به مرکزت و از طریق تو فکر و عمل کردن کجا؟

از گُلشکر مقصودِ ما لطفِ حق است و بودِ ما ای بودِ ما آهن صفت وی لطفِ حق آهن ربا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

مقصود ما از گُلشکر لطف خداوند است که به وسیله فضاگشایی با «بودن» ما درهم می آمیزد و سبب می شود دوباره با خدا یکی شویم. «بودن» ما به منزله بُراده های آهن است و لطف حق مانند آهن ربا، وقتی ما فضا را باز کنیم بلافاصله جذب خدا شده و به بی نهایت و ابدیت او زنده می شویم.

صد هزاران جان تلخی کِشِ نگر همچو گُل، آغشته اندر گُلشِکَر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶)

گُلشِکَر: شربتی مرکب از گِل سرخ و موادِ قندی

صدها هزار جانِ انسان فضاگشا را ببین که با فضاگشایی، کشیدن درد هشیارانه و صبر از همانیدگی ها و دردها رها شده و از نفوذ جبر و عادت های من ذهنی خارج شدند و مانند گُل در گُلشکر، با خدا یکی بوده و به بی نهایت او تبدیل شده اند.

ای دریغا مر تو را گنجا بُدی تا ز جانم شرح دل پیدا شُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] ای کاش تو فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد باز می‌کردی و گنجایش درک این سخنان را می‌یافتی تا جانم از طریق ارتعاش این ابیات، شرح دل را برای آشکار می‌کرد و من می‌توانستم باز شدن فضای درون را به تو نشان دهم. [به بیان دیگر جذب رحمت ایزدی و جذب دانش بزرگان و عارفان تنها از طریق فضاگشایی ممکن است.]

این سخن شیرست در پستانِ جان بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸)

سخنان مولانا و برنامه گنج حضور مانند شیر در پستانِ جان است. تا ما با فضاگشایی از پستان زندگی شیر حضور را نکشیم و میل و طلب نداشته و روی خود کار نکنیم، آن شیر جاری و روان نشده و جذب جانمان نمی‌گردد.

کاهل و نداشت بُدم کار درآورد مرا طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

نداشت: بی‌همه‌چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد
کار درآوردن: به‌کارگماشتن، صاحب کار و بار کردن

من در من‌ذهنی در اثر همانیده شدن با چیزهای این‌جهانی کاهل، بیچاره و فقیر بودم و هیچ‌چیزی نداشتم، اما وقتی فضا را گشودم، طوطی اندیشه او یعنی همین فضای گشوده‌شده، همانیدگی‌ها و دردهایم را همچون شکر خورد، هشیاری مرا از من‌ذهنی بیرون کشید و من به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پرورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

گل به شکر: گل شکر، گل قند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید خداوند که جان و جهان را پرورش می‌دهد، جسم و هشیاری مرا مثل شربت گل شکر پخت و پرورش داد یعنی به من قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را بخشید، من ذهنی‌ام کوچک شد و من به‌عنوان هشیاری بالغ شدم و بدین ترتیب او مرا از جنس خودش کرد و به خود زنده نمود.

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

قوت: غذا

غذای اصلیِ انسان، نور و برکات خداوند است که از فضای گشوده‌شده به چهار بُعدش می‌ریزد. و غذای حیوانی، یعنی همانیدگی با چیزهایی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد و تأیید و توجه خواستن از دیگران، شایسته انسان نیست. او با این نوع غذا آرام و قرار نمی‌گیرد، کما این‌که هنوز با وجود تمام این غذاهای بیرونی گرسنه است.

مُبدع است او، تابعِ اُستاد، نی مَسْنَدِ جمله، ورا اِسناد، نی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبدع: پدیدآورنده

مَسْنَد: تکیه‌گاه

خداوند پدیدآورنده هرچیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او از جهان یاد نمی‌گیرد، بلکه جهان باید از او بیاموزد. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ‌چیزی تکیه نمی‌کند. [شما هم از جنس خدا هستید و می‌توانید بیافرینید، به شرطی که با هیچ‌چیز و هیچ‌کس در این جهان همانیده نشوید و از آن‌ها زندگی نخواهید.]

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

عافیت: سلامت، زُهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه‌کاری

خداوندا، وقتی فضا را باز می‌کنم عشق تو در مقابل تمام چیزهایی که در ذهن با آن‌ها همانیده هستم و آن‌ها را خویشاوند خود می‌دانم، به من حس آسایش، فراغت و امنیت می‌دهد، چراکه این عشق تو بنیادِ عافیت و سلامتی را که از همانیدگی‌های این جهانی می‌گرفتم از جا می‌کند و من دیگر از آن‌ها زندگی و عافیت نمی‌خواهم.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابیِ کار از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷)

آفت: بلا، زیان

زیرا عشق یا همان خداوند همیشه پارک ذهنی ما را به هم می‌ریزد و هر کاری را که من ذهنی با فکر و عملش ساخته خراب می‌کند و به جای آن خرد زندگی را می‌نشاند. اگر به ساخته‌های ذهنی‌مان آفتی بیفتد و بی‌مراد شویم، خداوند از این اتفاق چیزی یاد نمی‌گیرد و همچنان همانیدگی‌ها را از ما می‌گیرد تا مرکزمان عدم شود. برعکس این ماییم که باید از بی‌مرادی‌ها چیزی یاد بگیریم و دیگر با عقل من ذهنی خود فکر و عمل نکنیم.

شود اجزایِ تَنِ ما، خوش از آن بادهٔ باقی برَهد این تَنِ طامع ز غمِ مایده‌خواری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴)

طامع: طمع‌کار، حریص

وقتی فضا را در اطراف وضعیت‌ها می‌گشاییم تمام ذرات وجود و چهار بُعد ما از آن می‌باقی، همان عشق، خرد، شادی که از فضای گشوده‌شده می‌آید مرتعش شده، جان می‌گیرد و خوش و مست می‌شود. در نتیجه این من ذهنی طمع‌کار از غم خواستن، شوق به دست آوردن و زیاد کردن همانیدگی‌ها رها می‌شود و ما عملاً شادی زندگی را در اعماق وجودمان احساس می‌کنیم و دیگر گدای دنیا نیستیم تا با گرفتن چیزها و انباشتن همانیدگی‌ها موفق شده و به زندگی برسیم.

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکس در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفر زندگی را دریافت کند، یعنی به خرد زندگی وصل شده و از سلطه عقل من‌ذهنی خارج گردد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او یکسان است، چراکه او شادی و آرامش بی‌سبب را از فضای گشوده‌شده می‌گیرد نه از همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

شبّه: شبّه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق
یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که وقتی رزق همانیدگی‌اش کم شده و بی‌مراد می‌شود، از این‌که یک همانیدگی را شناسایی کرده شاد بشود، چراکه در این صورت با عدم شدن مرکزش سنگ بی‌ارزش من‌ذهنی به مروارید حضور تبدیل شده و او از جنس دریای یکتایی می‌گردد.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد
او سزای قُرب و اجری‌گاه شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، مواجب، مُستَمَری
اجری‌گاه: در این جا پیشگاه الهی

هرکسی که با فضاگشایی از غذا و روزی زندگی آگاه شود، شایسته قُرب و یکی شدن با خدا شده و با ساکن شدن در پیشگاه فضای گشوده‌شده، خودش تبدیل به منبع غذای ایزدی می‌گردد.

زآن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

جرا: حقوق

نقصان: کمی، کاستی، زیان

[چنین انسان فضاگشایی دائماً مراقب است که فضا بسته نشود و اتفاق را به وسیله من ذهنی تغییر ندهد، بلکه با تدبیر زندگی پیش رود.] زیرا چنانچه فضا بسته شود و از سهمیه غذایی که به صورت عشق، خلاقیت و عقل از فضای گشوده شده می آید کم گردد، در این حالت جان هشیاری اش شروع به لرزیدن می کند.

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زار رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سمن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سمن روید.

پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی از او سرزده یعنی فضا را بسته و برحسب من ذهنی عمل کرده که موجب آشفته گی بویستان شکر و رضا شده است. [انسان باید هر لحظه آگاه باشد که در مقابل اتفاقات واکنش نشان می دهد و از طریق ذهن عمل می کند، یا با رضایت کامل فضا را می گشاید و از طریق تدبیر زندگی، درون و بیرونش را درست می کند. او می تواند با استفاده از قدرت انتخابش دور باطل من ذهنی را متوقف کرده و اجازه ندهد مرکزش آشفته شود.]

دل مثل روزن است، خانه بدو روشن است

تن به فنا می رود، دل به بقا می رود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸)

دل انسان مانند روزنی است که با فضاگشایی باز می شود و از آنجا نور به خانه وجود او می تابد و درونش را روشن می سازد. وقتی تن که نماد من ذهنی است فنا شود، دل به سوی زندگی و جاودانگی می رود.

ترک این تُون گوی و، در گرمابه ران

ترک تُون را عین آن گرمابه دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲)

تُون: آتش‌خانه حمام

آتش‌خانه ذهن را رها کن و با فضاگشایی و انکار ذهن به درون گرمابه یا همان فضای پرهیز برو تا آب زندگی، مرکز همانیده تو را شست‌وشو دهد. همچنین تو باید فضاگشایی، انکار و بیرون پریدن از آتش‌خانه ذهن را معادل رفتن به گرمابه بدانی. [بدین ترتیب از جست‌وجوی ذهنی و تجسم گرمابه دست بردار و با فضاگشایی از ذهن بیرون بپر تا حقیقتاً وارد گرمابه شوی.]

در زمانه صاحب دمی بُود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی‌که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دام ذهن بیندازد؟

عُده‌ای کآن بر گُلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

عُده: گِره

خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گرهی بر گُلوی ما سفت و محکم بسته شده‌است و آن این است که در این لحظه با فضا‌بندی به ذهن رفته و همچون خسی بی‌ارزش می‌شویم؟ یا با فضاگشایی از جنس زندگی شده و نیک‌بخت خواهیم شد؟

چونکه مکرّت شد فنای مکر رِبّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)

بُوالعجب: هرچیز عجیب و غریب

زیرا در همان لحظه‌ای که مکر و فکرهای من‌ذهنیات را فدای فکر و تدبیر خداوند کنی، یک

فضای شگفت‌انگیزی در درونت باز می‌گردد که برای ذهنت بسیار عجیب است.

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)

کمینه: کمترین

ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که کمترین بهره آن کمین، فضای گشوده‌شده، این است که انسان درمی‌یابد از جنس ابدیت و جاودانگی است، پس تا ابد فضای درونش ریشه‌دارتر و عمیق‌تر شده و مرتب درحال عروج و ارتقا است.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیش نفس گبر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲)

درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان‌ها می‌گوید:] ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیارانهای که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها پیش می‌آید صبر کن تا از آزار و اذیت من‌ذهنی کافرِ خودت برهی و مانع ایجاد درد و خرابکاری آن شوی.

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵)

«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس [یا من‌ذهنی] پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید [و شاهی از جهان بیرون آورید، زیرا زندگی هیچ احتیاجی به شاهد بیرونی ندارد.]...»

کآن گروهی که رهیدند از وجود

چرخ مهر و ماهشان، آرد سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳)

زیرا آن گروهی که از حس وجود در ذهن خلاص شده‌اند، کسانی هستند که فضا را باز کرده و عقل فضای گشوده‌شده را به عقل من‌ذهنی‌شان ترجیح داده‌اند. آنان در شرایطی که هیجانات

من‌ذهنی همچون خشم بالا می‌آید صبر پیشه می‌کنند، درنتیجه چرخ گردون مهر و ماه در برابرشان سجده می‌کند و تسلیم آن‌هاست به‌طوری‌که جهان بیرون بر وفق مرادشان می‌گردد و برایشان هیچ آزار و اذیتی در پی نخواهد داشت.

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر

مر وُرا فرمان بَرَد خورشید و ابر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴)

هرکس نسبت به نفسِ کافر یا همان من‌ذهنی‌اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، دراین‌صورت تمام کائنات از جمله خورشید و ابر همگی مطیع فرمانش می‌شوند و به‌طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد، به‌طوری‌که [با تابش خورشید حضور به ابرِ ذهن،] نه‌تنها زندگی بیرونی انسان درست می‌گردد، بلکه هیچ آسیبی از جهان بیرون به او نخواهد رسید.

چون دلش آموخت شمع افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵)

وقتی دل انسان با فضاگشایی می‌آموزد شمع حضور را روشن کند، مرکز عدم را مستقر نماید و درواقع با خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها اجازه دهد تا زندگی روی او کار کند، در این حالت زندگی هیچ آسیبی به او نخواهد رساند و از گزند آفتاب بیرون یا عوامل طبیعی هم در امان است.

گفت حق در آفتابِ مُنتَجِم

ذکرِ تَزَاوَر، کَذی، عَن کَهْفِهِم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶)

مُنْتَجِم: دارای طلوع و غروب منظم، تابان، آنچه با نظم خاصی کار می‌کند.

خداوند در سوره کُفّ آیه ۱۷ فرمود: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرورود به سمت چپ گردد و آن‌ها در فراخای غارند.»

به عبارت دیگر حضرت مولانا در این تمثیل می‌فرمایند: اگر انسان فضا را باز کند و از نظم زندگی، نظم که کل کائنات را اداره می‌کند خارج نشود، دراین‌صورت آفتاب زندگی یا انرژی‌ای که از فضای گشوده می‌آید، در من‌ذهنی سرمایه‌گذاری نمی‌شود و به سمت راست که همان

سمت زندگی است برمی‌گردد، تبدیل هشیاری به امر قضا و «کُنْ فِکَان» صورت می‌پذیرد و هشیاری از هشیاری آگاه می‌گردد و دیگر من‌ذهنی درست نمی‌کند.

(قرآن کریم، سوره کُهِف (۱۸)، آیه ۱۷)

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرِّضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانبِ راست میل می‌کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

خار، جمله لطف، چون گل می‌شود

پیشِ جزوی، کو سویِ کلّ می‌رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷)

از آن‌جا که خار جزو است و هر جزوی به‌سوی کل خود حرکت می‌کند، سرانجام هر خاری مانند گل سراسر لطف و زیبایی می‌شود، به‌عبارتی اگر شما فضا را بدون دخالت نظم من‌ذهنی باز کنید، به‌سوی نظم کل، نظم زندگی حرکت می‌کنید. در این حالت هیچ هشیاری در ذهن به مسئله، مانع یا درد تبدیل نمی‌شود و من‌ذهنی خودتان یا دیگران نمی‌توانند صدمه‌ای به شما بزنند.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جانِ من باشد که رُو آرَد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] وقتی تن مرده من‌ذهنی‌ات با فضاگشایی شروع به زنده شدن کند، در این صورت جان من از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و دیگر این خود من هستم که به‌سوی خودم می‌آیم. یعنی در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه و به ذات خود قائم می‌شود.

حِسِّ خُفاشت، سویِ مغربِ دَوان

حِسِّ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷)

دُرپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حِسِّ روحانی انسان.

حس ظاهری یا حواس من‌ذهنی‌ات مانند خفاشِ کور تو را شتابان به‌سوی مرگ و تخریب می‌برد

و انرژی زنده زندگی را جذب کرده تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌کند، اما حس «دُراش» که از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به آن دست می‌یابی، تو را به‌سوی مشرق و زندگی می‌برد. در این صورت زندگی در تو زنده شده و به‌صورت خورشید از مرکز طلوع می‌کند.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ این‌که با خاموش کردن عقل من‌ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی ذهن را خوار و کوچک کرده و برحسب آن فکر و عمل نکنی. همان عقل زرنگی که ناموس و پندار کمال دارد، نیروی زندگی را گرفته تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌کند.
[به‌عبارت دیگر اگر در این لحظه عقل من‌ذهنی را صفر کرده و با عقل کل، عقل و خردی که کائنات را اداره می‌کند، عمل کنیم این همان تعظیم و بزرگداشت خداست.]

چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند. [هرچه انسان از عقل من‌ذهنی استفاده نکند و فضا را بگشاید، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد، در این صورت قسمتی از وجود موهومی من‌ذهنی‌اش می‌سوزد و آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند. به‌عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من‌ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]

(قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱)

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: اوست خدای یکتا»

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی، در این صورت وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تاریک است، با فضاگشایی پیش خداوند هستی بخش بسوزان. [به عبارتی هرچه عقل من ذهنی با فضاگشایی پایین می آید و عقل خداوند بالا می رود، ما به زندگی زنده تر می شویم.]

هستیات در هست آن هستی نواز

همچو مس در کیمیا آندر گداز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱)

هستی نواز: منظور حق تعالی است.

کیمیا: اکسیر، شربت حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می کنند.

ای انسان وجود توهمی من ذهنیات را با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی ها در وجود خداوند ذوب کن تا همان طور که مس در کیمیا گداخته و به طلا تبدیل می شود، تو نیز این وجود موهومی را با فضاگشایی بسوزانی و به زندگی زنده شوی.

در من و ما، سخت کردستی دو دست

هست این جمله خرابی از دو هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲)

تو دستانت را در «من و ما» سفت و محکم کردی، یعنی به همانیدگی ها و باورهای شخصی ات به صورت «من» چسبیدی و همین طور با تقلید از باورهای جمعی و گرفتن حس امنیت و دانش از آنها «مای» خود را تقویت کردی و این گونه من ذهنی خود را ساختی و قوام بخشیدی. ولی تمام خرابی کار تو از همین «من و مایی» است که در مقابل عقل خداوند قد علم کرده و حس وجود می کند.

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکم سَبَق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

معزول: عزل شده

ای انسان، آیا تو روا می‌داری و اصلاً انصاف است که خداوند به‌خاطر نفس و فکرهای من‌ذهنی تو، قوانینی که برای اداره امور کائنات وضع کرده‌است را عوض کند و از اداره امور جهان استعفا بدهد تا تو به مرادهای نفست برسی؟

که ز دست من برون رفته‌ست کار
پیش من چندین میا، چندین مزار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۷)

[روا می‌داری آن‌گاه که بی‌مراد شدی و با گریه و زاری به درگاه خداوند رفتی او در جواب به تو بگوید:] که شیرازه امور از دست من بیرون رفته‌است، دیگر نزد من میا و این‌قدر به درگاهم زاری مکن. [درحالی‌که زندگی همیشه به تو می‌گوید: با فضاگشایی نزد من بیا، عقل من‌ذهنی‌ات را دور بینداز و خرد مرا به‌کار بگیر تا شایسته شوی.]

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَم
نیست یکسان پیش من عدل و ستم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

بلکه معنی «جَفَّ الْقَلَم»، این‌که خداوند هر لحظه با قلم خود و براساس سزاواری ما زندگی درون و بیرونمان را می‌نویسد، این است که عدل یعنی فکر و عمل براساس فضای گشوده‌شده و ظلم یعنی فکر و عمل براساس من‌ذهنی و فضا‌بندی، در نزد من یکسان نیست. [بنابراین اگر فضا را باز می‌کنیم و اجازه می‌دهیم تا خدا یا زندگی با خرد کل از طریق ما فکر و عمل کند این عدل است. ولی اگر فضا را ببندیم و از عقل من‌ذهنی استفاده کنیم این ستم است و این دو نزد خداوند یکسان نیست.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

تیتَر

«و همچنین قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی جَفَّ الْقَلَمُ وَ كَتَبَ: لَا يَسْتَوِي الطَّاعَةُ وَالْمَعْصِيَةُ وَ لَا يَسْتَوِي الْأَمَانَةُ وَ السَّرِقَةُ. جَفَّ الْقَلَمُ أَنْ لَا يَسْتَوِي الشُّكْرُ وَ الْكُفْرَانُ، جَفَّ الْقَلَمُ أَنْ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.»

«به تحقیق خشک شد قلم که طاعت و عصیان و درستکاری و دزدی برابر نیست. خشک شد قلم که سپاسگزاری و ناسپاسی برابر نیست. خشک شد قلم که همانا خداوند پاداشِ نیکوکاران را تباه نسازد.»

همچنین تأویلِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

بهرِ تحریضِ ستِ بر شغلِ آهِم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۱)

تأویل: تفسیر

تحریض: برانگیختن، تشویق کردن

آهِم: مهم‌تر

همچنین تأویل خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی، برای برانگیختن و تشویق انسان‌ها برای انجام کار مهم‌تری است. چراکه عمل کردن با فضای گشوده‌شده و عمل کردن براساس من‌ذهنی نزد خداوند یکسان نیست و پاداش متفاوتی دارد.

[با درک این موضوع می‌دانیم، عملکردِ خود انسان است که او را مشمولِ عدل یا ظلم خداوند واقع می‌کند و همه‌چیز به قدرت انتخاب انسان در این لحظه بستگی دارد تا قلم خداوند برای او چه بنویسد. پس مهم‌ترین و ضروری‌ترین کار برای انسان، داشتن حضور ناظر و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه در برابر افکاری است که به‌صورت مهمان برای شناسایی همانندگی‌ها و عدم کردن مرکز آمده‌است.]

پس قلم بنوشت که هر کار را

لایقِ آن هست تأثیر و جزا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲)

پس قلم تقدیر خداوند در این لحظه نوشت که هر کاری انجام می‌دهید اثر و پاداشی متناسب با آن کار را دارد.

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر فضا را ببندی و با عقلِ من‌ذهنی عمل کنی، جَفَّ الْقَلَمُ خداوند برای تو کج می‌نویسد و درد می‌کشی، ولی اگر راستین و از جنس زندگی باشی و با فضاگشایی و تسلیم عمل کنی قلم خداوند برایت سعادت پدید می‌آورد.

هست مهمانخانه این تن ای جوان هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، وجود تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه یک فکر و یا یک وضعیتِ جدیدی از طرفِ زندگی به‌عنوان مهمان، شتابان به آن‌جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

هین مگو کین ماند اندر گردنم که هم‌اکنون باز پَرَد در عَدَم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا ستیزه کنی و به‌عنوان من‌ذهنی بالا بیایی و بگویی من از این اتفاقی که ذهنم نشان می‌دهد خوشم نمی‌آید، زیرا در این صورت بدون آن‌که پیغامش را بگیری رهسپارِ دیارِ عدم می‌شود. [زندگی لحظه‌به‌لحظه از طریقِ رویدادها برای تبدیل هشیاری ما و درست کردن وضعیت‌های زندگیمان به ما پیغام می‌فرستد. اگر فضاگشایی کرده و عقلِ من‌ذهنی را رها کنیم، پیغام آن را می‌گیریم.]

هرچه آید از جهانِ غیب‌وش در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هرچه که در این لحظه از جهانِ غیب و از طرفِ زندگی بر دل تو می‌رسد حتی اگر اتفاق بدی هم باشد آن را مثل یک مهمان بدان، فضا را بگشا و با احترام و با رضایت از آن پذیرایی کن تا پیغامش را به تو بدهد و بگوید که چه چیزی را باید در خودت عوض کنی.

ظلم آری، مُدبری، جَفَّ الْقَلَمِ
 عدل آری، بَر خوری، جَفَّ الْقَلَمِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۴)

مُدبر: بخت برگشته، بدبخت

اگر ظلم کنی یعنی براساس من‌ذهنی فکر و عمل کنی و فضا را ببندی، بدبخت می‌شوی. این را «جَفَّ الْقَلَمِ» خداوند که این لحظه درون و بیرون تو را می‌نویسد، رقم زده‌است. و اگر عدل کنی یعنی فضا را بگشایی، «جَفَّ الْقَلَمِ» اجرا می‌شود و میوه و نتیجه خوب آن را می‌بینی.

چون بدزدد، دست شد، جَفَّ الْقَلَمِ
 خورد باده، مست شد، جَفَّ الْقَلَمِ
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۵)

کسی که با من‌ذهنی زندگی را از خداوند بدزدد، یعنی این لحظه نیروی زنده زندگی را بگیرد و به‌جای آن‌که تماماً زندگی کند با فضا‌بندی تبدیل به مانع، مسئله و درد کند، طبق قانون «جَفَّ الْقَلَمِ» دستش قطع می‌شود، یعنی عملش ضایع شده و از بین می‌رود. در مقابل اگر کسی با فضا‌گشایی مرکزش را عدم کند و از شراب ایزدی بنوشد، مست زندگی می‌شود و «جَفَّ الْقَلَمِ» زندگی او را طور دیگری می‌نویسد.

تو روا داری؟ روا باشد که حق
 همچو معزول آید از حکم سَبَقِ؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

معزول: عزل‌شده

ای انسان، آیا تو روا می‌داری و اصلاً انصاف است که خداوند به‌خاطر نفس و فکرها‌ی من‌ذهنی تو، قوانینی که برای اداره امور کائنات وضع کرده‌است را عوض کند و از اداره امور جهان استعفا بدهد تا تو به مرادهای نفست برسی؟

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار
 پیشِ من چندین میا، چندین مزار
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۷)

[روا می‌داری آن‌گاه که بی‌مراد شدی و با گریه و زاری به درگاه خداوند رفتی او در جواب به تو

بگوید: [که شیرازهٔ امور از دست من بیرون رفته است، دیگر نزد من مِیا و این قدر به درگاهم زاری مکن. [درحالی که زندگی همیشه به تو می گوید: با فضاگشایی نزد من بیا، عقل من ذهنیات را دور بینداز و خرد مرا به کار بگیر تا شایسته شوی.]

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَم

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

بلکه معنی «جَفَّ الْقَلَم»، این که خداوند هر لحظه با قلم خود و براساس سزاواری ما زندگی درون و بیرونمان را می نویسد این است که عدل یعنی فکر و عمل براساس فضای گشوده شده و ظلم یعنی فکر و عمل براساس من ذهنی و فضا بندی، در نزد من یکسان نیست. [بنابراین اگر فضا را باز می کنیم و اجازه می دهیم تا خدا یا زندگی با خرد کل از طریق ما فکر و عمل کند این عدل است. ولی اگر فضا را ببندیم و از عقل من ذهنی استفاده کنیم این ستم است و این دو نزد خداوند یکسان نیست.]

فرق بنهادم میان خیر و شر

فرق بنهادم ز بد هم از بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۹)

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من نه تنها بین خیر و شر فرق نهاده ام، یعنی نه تنها از نظر من نتیجه فکر و عمل با عقل کل و فضای گشوده شده با فکر و عمل با من ذهنی برابر نیست، بلکه من میان بد و بدتر نیز فرق گذاشته ام. یعنی بین کسی که با من ذهنی اش عمل بدی انجام دهد با شخص دیگری که عمل بدتری انجام داده فرق وجود دارد. و جَفَّ الْقَلَم، زندگی درون و بیرون انسان ها را برحسب میزان فضاگشایی یا فضا بندی شان می نویسد.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در بارگاه خداوند به غیر از فضاگشایی، تواضع، خدمت و اقرار به این که چاره ای جز پناه بردن به خدا نیست، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

**ذره‌یی گر در تو افزونی ادب
باشد از یارت، بداند فضلِ رب**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰)

اگر بیشتر از انسان دیگری فضاگشایی کنی و با عقل من‌ذهنی فکر و عمل نکنی یعنی درواقع بیشتر از او ادب را رعایت کنی، خداوند به فضلِ خود آن فضاگشایی تو را به حساب می‌آورد و به تو بیشتر توجه می‌کند.

**قدرِ آن ذره تو را افزون دهد
ذره، چون کوهی، قدم بیرون نهد**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۱)

خداوند به‌اندازه همان ذره فضاگشایی و تعظیم تو، فضای درون تو را گشوده‌تر می‌کند تا جایی که آن ذره فضاگشایی مثل کوهی می‌شود و به کمک تو می‌آید. به عبارتی اگر با فضاگشایی ذره‌ای از خرد خداوند را وارد زندگی‌مان کنیم، تغییرات زیادی در ما ایجاد خواهد شد.

**پادشاهی که به پیشِ تختِ او
فرق نبود از امین و ظلم‌جو**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۲)

برای مثال پادشاهی که در بارگاه او هیچ فرقی میان کسی که به عهد الست وفادار بوده و هر لحظه برحسب فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کند، با کسی که به عهد الست جفا کرده و براساس من‌ذهنی فکر و عمل می‌کند نباشد... [ادامه معنا در بیت بعد]

**آنکه می‌لرزد ز بیمِ ردّ او
و آنکه طعنه می‌زند در جدّ او**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۳)

جدّ: عظمت، توانگری، بهره و نصیب

همچنین اگر در بارگاه او میان کسی که از ترسِ بالا آمدن من‌ذهنی‌اش و رد شدن توسط پادشاه بر خود می‌لرزد و همیشه حواسش به این است که با فضاگشایی مورد قبول او باشد با کسی که با دیدن برحسب من‌ذهنی به عظمت او طعنه زده و می‌گوید این پادشاه اصلاً عقل ندارد و او را مسخره می‌کند. [ادامه معنا در بیت بعد]

فرق نبود هردو یک باشد برش

شاه نبود خاک تیره بر سرش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۴)

اگر نزد شاه هیچ فرقی بین آنها نباشد و هردو در نظرش یکسان آیند، آن شاه، شاه نیست. خاک سیاه بر سرش باد. [خداوند پادشاهی است که بین انسانی که با فضا بندی برحسب عقل جزوی منذهنی فکر و عمل می‌کند و انسان فضاگشا که برحسب خرد کل رفتار می‌کند، تفاوت قائل است و گرنه نمی‌توانست کائنات را اداره کند. بنابراین اگر ما دردی داریم و بلایی سر ما آمده به‌خاطر بی‌عدالتی خداوند نیست، بلکه به علت فکر و عمل ما برحسب منذهنی است.]

ذرّهی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

اگر این لحظه سعی و تلاش تو در جهت فضاگشایی و ریختن خرد زندگی به فکر و عملت ذره‌ای بیشتر شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند.

تیتیر

«عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش به تلبیس و روی پوش و فهم کردن معشوق، آن را نیز»

گفت عاشق: امتحان کردم مگیر

تا ببینم تو حریفی یا ستیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶)

ستیر: مستور، پوشیده، پاکدامن

[مولانا مجدداً به حکایت عاشق و معشوق بازمی‌گردد.] عاشق به معشوق گفت و ما هم به خداوند می‌گوییم: «مرا سرزنش مکن و از من ناراحت نشو، چون می‌خواستم تو را امتحان کنم تا بفهمم که آیا تو پاکدامن و به من وفادار هستی؟ یا معشوقی هستی که عفت نداشته و با هر پیشنهادی مرا فراموش کرده و با دیگری عشق‌بازی می‌کنی؟»

[اولین قانون این است که انسان به عنوان من ذهنی اصلاً وجود نداشته باشد، درحالی که نه تنها در من ذهنی حس وجود می کند، بلکه هر لحظه از طریق خواسته های ذهنی اش خداوند را نیز امتحان می کند و می گوید اگر این مرادی که من می خواهم را بدهی پس وجود داری، ولی اگر ندهی اصلاً وجود نداری.]

من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷)

من اگرچه بدون امتحان نیز تو را می شناختم و می دانستم که پاکدامن هستی، ولی شنیدن کی بُود مانند دیدن. من می خواستم مطمئن شوم.
[ما خدا را از طریق توهمات ذهنی مان می شناسیم و از این اطلاع نداریم که من ذهنی اصلاً نباید باشد. اما ادب این است که نسبت به من ذهنی فنا شده، مرکز را عدم کنیم و به خدا زنده شویم تا بفهمیم او عیان است و توهم ذهنی نیست نه این که از طریق رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی بگوییم خدا وجود دارد یا ندارد.]

آفتابی نام تو مشهور و فاش چه زیان است ار بکردم ابتلاش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸)

ابتلا: امتحان

[عاشق خطاب به معشوق می گوید:] تو همچون آفتاب جهان تابی که آوازهات را همه شنیده اند، حال اگر من بخواهم آفتاب را امتحان کنم چه زیانی به آفتاب می رسد؟ [انسان من ذهنی نیز همانند عاشق، با زبان ذهن خدا را می شناسد و نام های مختلفی در ادیان به خداوند نسبت می دهد و فقط ادعای شناخت او را دارد، درحالی که شناخت آفتاب خداوند مُستلزم گشودن فضای درون و به بی نهایت او زنده شدن و نور زندگی را پخش کردن است.]

از دیگر نشانه هایی که انسان در من ذهنی هیچ گاه خدا را نشناخته و نخواهد شناخت این است که انسان من ذهنی مرتب درصدد امتحان کردن خداوند برمی آید، غافل از این که با این کار وجود ذهنی خود را قوام می بخشد. درواقع این باشندهای که درون او دست به امتحان خداوند می زند چیزی نیست جز ذهن که نماینده شیطان است و کارش خراب کاری.]

تو منی، من خویشتن را امتحان

می‌کنم هر روز در سود و زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹)

[معشوق در ادامه عذر خواستن ذهنی خطاب به عاشق می‌گوید:] تو درواقع خود من هستی و من حتی خودم را هم هر روز در سود و زیانی که کرده‌ام امتحان می‌کنم. [اگر سود کرده باشم خودم را تحسین می‌کنم و اگر ضرر کرده باشم ناراحت شده، خودم را تنبیه می‌کنم.] به عبارتی عاشق درحالی‌که ادعا می‌کند وجود او در معشوق فانی گشته‌است و چیزی به نام «من» در او باقی نمانده، با همان «من» شروع به صحبت می‌کند و حتی با منعکس کردن تصاویر ذهنی‌اش معشوق را نیز درحد یک باشنده ذهنی پایین می‌آورد.

انبیا را امتحان کرده عُدات

تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰)

عُدات: عُدّة، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز.

[عاشق این‌گونه عذرخواهی ذهنی خود را ادامه می‌دهد.] همان‌طور که دشمنان پیغمبران آن‌ها را مورد امتحان قرار دادند و این امتحان سبب بروز معجزات شد، من نیز می‌خواهم تو را امتحان کنم، پس طبق عقل من ذهنی‌ام عمل کن و معجزه بیاور. [انسان من ذهنی خدا را مانند دشمن خود فرض کرده و در برآوردن حاجات ذهنی خود همواره درصدد امتحان کردن خداوند است تا او را به مراد برساند و این‌گونه بتواند وجود خداوند را باور کند.]

امتحان چشم خود کردم به نور

ای که چشم بد ز چشمان تو دور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱)

[معشوق به عاشق می‌گوید من تو را امتحان می‌کنم چراکه] تو مانند چشمانم هستی و من هر روز چشمان خود را با نور می‌آزمایم که آیا درست می‌بیند یا نه. پس امتحان کردن تو خالی از ایراد است و اشکالی ندارد، ای که چشم بد من ذهنی از تو دور باشد!

[انسان با دید من‌ذهنی در پی مرادهای این‌جهانی است و همواره خدا را مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد که آیا چشمان خداوند درست می‌بیند یا نه! اگر درست می‌بیند پس چرا وضعیت او نابسامان است و همواره در بی‌مرادی به‌سر می‌برد؟!]

این جهان همچون خراب است و تو گنج

گر تفحص کردم از گنجت، مرنج

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۲)

[عاشق که تماماً برحسب من‌ذهنی صحبت می‌کند، به معشوق می‌گوید:] این جهان مانند ویرانه‌ای است و تو مانند گنجی هستی که در آن نهفته‌ای، و حال اگر من گنج وجود تو را جست‌وجو کردم ناراحت نشو و از من مرنج. [عاشق درحالی‌که من‌ذهنی دارد با معشوق سخن می‌گوید و نمی‌داند تمام صحبت‌های ظاهراً درست او تا زمانی که در ذهن به‌سر می‌برد خطا و اشتباه است و جست‌وجوی گنج معشوق با هستی توهمی ذهن امری محال و غیرممکن. همچون انسانی که با بودن در ذهن گنج حضور پنهان در درون خویش را جست‌وجو می‌کند.]

ز آن چنین بی‌خردگی کردم گزاف

تا زخم با دشمنان هر بار لاف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳)

بی‌خردگی: در این جا به معنی گستاخی است.

من از آن رو چنین گستاخی بیهوده‌ای مرتکب شدم، تو را امتحان کردم و این گستاخی را از حد گذراندم تا از وجود تو مطمئن شوم و همیشه بتوانم نزد دشمنانم ادعا کنم که چنین معشوق و خدایی دارم. [ما به وجود خدا شک داریم و از خدا می‌خواهیم که به ما ثابت کند که حقیقتاً وجود دارد.]

تا زبانم چون تو را نامی نهد

چشم ازین دیده گواهی‌ها دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴)

تا هرگاه زبانم نام تو را یاد می‌کند، چشمانم نیز گواهی دهد که تو را دیده‌است. [ما در ریشه به خدا وصل هستیم، نباید برای اثبات وجود خدا دلایل ذهنی بیاوریم، بلکه باید با فضاگشایی عملاً به خدا زنده شویم.]

گر شدم در راهِ حُرمت، راهزن

آمدَم ای مَه به شمشیر و کفن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵)

[عاشق خطاب به معشوق می‌گوید:] اگر به تو بی‌حرمتی کرده و برخلاف ادب، من‌ذهنی را حفظ کردم و تو را مورد امتحان قرار دادم، اینک از تو پوزش می‌خواهم و با شمشیر و کفن آمده‌ام. اگر مرا نمی‌بخشی، مرا بکش. [ما حقیقتاً در عذرخواهی از خداوند راستین نیستیم، چراکه اگر راست می‌گفتیم، باید من‌ذهنی را ادامه نمی‌دادیم و فنا می‌شدیم.]

جز به دستِ خود مَبَرَم پا و سر

که ازین دستم، نه از دستِ دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶)

اگر می‌خواهی مرا مجازات کنی، تو خودت دست و پای مرا قطع کن و با دست خودت مرا بکش. چون من ساخته دست تو هستم و تو مرا به این روز درآوردی. [اشکال ما این است که فکر می‌کنیم خداوند ما را تنبیه می‌کند و ما را عذاب می‌دهد، درحالی‌که ما در اثر سرپیچی از قوانین زندگی و چسبیدن به عقل من‌ذهنی، خودمان را بدبخت کرده‌ایم.]

از جدایی باز می‌رانی سُخُن

هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷)

[معشوق خطاب به عاشق می‌گوید و ما هم به خداوند می‌گوییم:] دوباره از جدایی و فراق حرف می‌زنی و مرا بی‌ادب می‌خوانی و می‌خواهی از من جدا شوی. بسیار خوب، هرچه دلت می‌خواهد انجام بده، اما فقط حرف از جدایی نزن. [ما هر لحظه به صورت من‌ذهنی ظاهر می‌شویم و از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌رویم. ما در ذهن و توهماتمان گم می‌شویم، ولی به غلط تصور می‌کنیم خداوند از ما رو برگردانده و به ما توجه نمی‌کند.]

در هر آن کاری که میل است بدان

قدرتِ خود را همی بینی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

هر کاری که مطابق میل من‌ذهنی توست و آرزو داری به آن برسی، برای انجام آن براساس پندار

کمال، احساس قدرت و اختیار می‌کنی و فخر می‌فروشی که این منم که به چنین توفیقی رسیده‌ام.

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

ولی نسبت به هر کاری که بدان تمایل نداری، مثل فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، خود را در آن کار جبری نشان می‌دهی و می‌گویی من نمی‌توانم وضعیتم را عوض کنم و این کار خداست.

انبیا در کار دنیا جبری‌اند

کافران در کار عقیبی جبری‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۷)

پیامبران، کسانی که از فضای گشوده‌شده پیغام می‌آورند و خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد، در کارهای مربوط به این جهان حالت اجبار دارند، یعنی به کار دنیا نمی‌پردازند و بی‌خبر از کار ذهن دائماً فضاگشایی می‌کنند. ولی کافران، انسان‌های من‌ذهنی که با همانیدگی‌ها روی خدا را پوشانده‌اند، از روی اجبار کار فضاگشایی و رفتن به فضای یکتایی را انجام می‌دهند.

در سخن آباد این دم، راه شد

گفت امکان نیست، چون بیگاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸)

[مولانا می‌گوید:] این لحظه به منبع سخن وصل شده بودم و می‌خواستم معانی والایی را در بیان آورم، اما امکان گفتنش نیست، برای این‌که دیر شده و وقت تنگ است.

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دفین

گر بمانیم، این نمائد همچنین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹)

صورت ظاهر حکایت را بازگو کردیم، اما مغز و مقصود آن همچنان پوشیده است. اگر عمر اجازه دهد، نمی‌گذاریم مقصود اصلی پوشیده بماند، بلکه آن را بیان خواهیم کرد.

[درواقع ما تنها با فضاگشایی و زنده شدن به زندگی می‌توانیم مغز سخن و حقیقت را درک کنیم، چراکه حرف‌های من‌ذهنی و تصورات آن در مورد خداوند باطل و بیهوده است.]

تیتَر

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشق را، و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن»

در جوابش بر گشاد آن یار، لب
کز سویِ ما روز، سویِ توست شب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰)

تلبیس: روی پوش

در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

معشوق در جواب آن عاشق گستاخ و عذرخواه [که مدام براساس توهماتش بهانه‌تراشی می‌کرد]، لب به سخن گشود و گفت: از آن‌جایی که تو در شب ذهن و در خواب هم‌هویت‌شدگی‌ها به سر می‌بری و براساس آن‌ها من‌ذهنی ساخته‌ای، اوضاع به‌نظرت تاریک و همچون شب است، ولی این شرایط نزد ما که بیدار هستیم مانند روز است.

حیله‌های تیره اندر داوری

پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، تو چرا برای شناسایی اصل و جنس ذات خودت اشتباه می‌کنی و به فکرهای توهمی من‌ذهنی متوسل می‌شوی و این افکارِ اشتباه و خرافات را به خدا و بزرگانی چون مولانا که با چشم زندگی می‌بینند، تحمیل می‌کنی؟ [چرا یاد نمی‌گیری که با صفر کردن عقل خود و برگزیدن خرد کل که کائنات را اداره می‌کند، می‌توانی به من تبدیل شوی؟]

هر چه در دل داری از مکر و رُموز

پیشِ ما رسواست و، پیدا همچو روز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲)

ای انسان، این را بدان که هرچه از توهم و افکارِ من‌ذهنی در مرکز قرار داده‌ای و فکر می‌کنی

که برحسبِ آن‌ها از رموز آگاه هستی، همگی نزد ما رسواست و مثل روز روشن است. [اگر مدتی با عدم کردن مرکز و نظارت بر پندار کمال و ناموس بدلی، نسبت به من‌ذهنی خم شوی، متوجه می‌شوی که توهمات ذهنی کار نمی‌کند.]

گر بپوشیمش ز بنده‌پروری تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳)

[در ادامه معشوق به عاشق گستاخ و خداوند نیز به ما می‌گوید:] اگر ما گناه و جرم تو که بی‌ادبی و گستاخی نسبت به معشوق یا خداوند و ماندن در من‌ذهنی است را از روی لطف و بخشش خود می‌پوشانیم و می‌خواهیم با ملایمت و مهربانی پرورش دهیم، تو چرا گستاخی را از حد می‌گذرانی؟

از پدر آموز، کآدم در گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

[ای انسان،] از پدرت حضرت آدم بیاموز که وقتی با مرکز همانیده مرتکب گناه شد، با ملایمت و فروتنی به پایگاه عجز و اعتراف فرود آمد. یعنی بدون ایجاد درد فضا را گشود، سپس عقل، ناموس و پندار کمال من‌ذهنی را متوقف ساخت تا به بی‌نهایت خداوند زنده شود.

چون بدید آن عالم‌الاسرار را بر دو پا استاد استغفار را (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

همین‌که آدم با فضاگشایی حضرت حق را که دانا به اسرار غیب است مشاهده کرد، به‌جای استفاده از عقل من‌ذهنی، با مرکز عدم روی دو پای زندگی ایستاد و استغفار کرد، یعنی مرتب عذر می‌خواست و مراقب بود تا مبدا دوباره مرکزش جسم شود.

بر سر خاکستر آنده نشست از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

به این ترتیب آدم بر سر خاکستر غم نشست، یعنی به خطای خود که از عقل من‌ذهنی استفاده کرده بود، پی برد. پس تمام هم‌وغم خود را به عذرخواهی، فضاگشایی و عدم کردن مرکزش اختصاص داد و در این راه خودنمایی و بهانه‌تراشی برحسب من‌ذهنی را کنار گذاشت.

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْتُ وَ بَس چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم (ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود، فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

[ما نیز بعد از گذر عمر خواهیم دید که در اثر کار کردن با عقل من‌ذهنی و عدم استفاده از خرد زندگی، مقدار زیادی درد و ناکامی ایجاد کرده و از همه جهت به بن‌بست رسیده‌ایم. بنابراین فقط با فضاگشایی و عذرخواهی و استفاده از خرد کل می‌توانیم به زندگی وصل شویم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«[انسان‌های فضاگشا] گفتند: «ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر [فضا را باز نکنیم و تو] ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.» [یعنی در عقل من‌ذهنی و دردهایش باقی می‌مانیم.]»

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

پس اگر با من‌ذهنی به سمت و سوی فکرهای همانیده بروی، زندگی راه را بر تو می‌بندد و از هر جهتی به تو درد خواهد داد تا پیغام زندگی را دریافت کنی، دوباره به سوی بی‌جهتی و فضای

گشوده شده کشیده شوی و از آنجا فکر و عمل کنی. [در نتیجه دوباره از جنس هشیاری اولیه شوی].

دید، جاندارانِ پنهان همچو جان دورباش هر یکی تا آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸)

دورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مُرَصَّع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.

آدم وقتی فضا را باز کرد، نیروهای نگهبانی را دید که مانند روح و جان پنهان بودند و نیزه های دورباش آنها تا آسمان می رسید.

که هلا پیش سلیمان، مور باش تا بنشکافد تو را این دورباش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹)

[این فرشتگان یا نیروهای پنهانی می گفتند:] به هوش باش و در پیشگاه سلیمان که نماد خداوند است، مانند مورچه کوچک و فانی باش، و گرنه این نیزه ما تو را می شکافد. [از این ابیات نتیجه می گیریم که باید عقل من ذهنی را در برابر عقل زندگی صفر کنیم و با اقرار به خطای خود همیشه متواضع و عذرخواه باشیم تا در من ذهنی تلف نشویم].

جز مقام راستی یک دم مایست هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰)

لالا: خدمتکار، مربی بزرگ زادگان

حتی یک لحظه هم در جایگاهی غیر از مقام صدق و راستی، توقف نکن، یعنی با خالی کردن مرکز از اجسام و همانیدگی ها، هر لحظه فضا را باز کن و از جنس زندگی بشو، چراکه برای انسان هیچ نگهبانی بهتر از چشم عدم بین وجود ندارد.

کور اگر از پند، پالوده شود

هر دمی او باز آلوده شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱)

بنابراین انسانی که در من‌ذهنی کوردل است، ممکن است مدتی به پندی که از زندگی و بزرگان می‌گیرد عمل کند، ولی این پند روی او اثر نگذارد و به زندگی تبدیل نشود، در نتیجه هر لحظه ممکن است دوباره آلوده شود.

[پس در این بیت بر اهمیت تکرار ابیات مولانا پی می‌بریم که همواره می‌توانیم به‌جای استفاده از عقل من‌ذهنی، با عمل کردن از طریق مرکز عدم و فضاگشایی از خرد زندگی بهره‌مند شویم و رفته‌رفته این تبدیل صورت پذیرد. اما اگر با مقاومت قربانی اتفاق این لحظه شویم، از جنس من‌ذهنی شده و با کار کردن برحسب عقل من‌ذهنی دوباره آلوده خواهیم شد.]

آدم، تو نیستی کور از نظر

لیک إذا جاء القضاء عَمِي الْبَصَر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲)

ای انسان، تو کوردل نیستی و هشیاری نظر داری، پس می‌توانی فضای درونت را باز کنی و با چشم عدم ببینی. اما از آنجایی که قوانین زندگی همواره مسلط است، هرگاه از این امکان استفاده نکرده و با فکر و عمل از طریق عقل من‌ذهنی در برابر قوانین زندگی مقاومت کنی، چشم بینای عدمت بسته خواهد شد. [در واقع همین بافت من‌ذهنی و دردهایش همان قضایی است که توسط قوانین زندگی اجرا می‌گردد.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ إِنْفَازَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ.»

«هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای امری، خرد خردمندان را از آنان می‌ستاند.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ»

«هرگاه تقدیر [یا عقل خداوند] غالب آید، چشم [عدم] کور شود.»

حدیث

«إِذَا جَاءَ الْمَقَادِيرُ سَلَبَ التَّدَابِيرَ»

«هرگاه تقدیر آید، تدبیر را بر باید.»

[اگر کسی چشم عدمش باز باشد، به ندرت دچار قضا می‌شود. مگر در مواردی خاص که زندگی می‌خواهد پیغام بدهد. اما اگر کسی مرکزش جسم باشد، دائماً دچار قضا می‌شود.]

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

هرگاه در ساختن من‌ذهنی از حدّ و حدود خارج شوی و بخواهی با عقل من‌ذهنی امورات زندگی را اداره کنی، بدان که این افکار با خرد زندگی هماهنگ نیست و دچار قضا خواهی شد. قضا، فکر و اراده‌ی خداوند است. بنابراین در صورتی‌که قضای الهی مانند تاریکی شب تو را بپوشاند، به‌طوری‌که دیدن خیر و شر برایت میسر نباشد، بدان که اگر فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، همان قضا عاقبت دست را خواهد گرفت و نجات می‌دهد.

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر این قضا با بی‌مراد کردنِ تو صدبار قصدِ جانت را کند یعنی با ضربه‌زدن به همانیدگی‌هایت بخواهد تو را آزاد کند، باز هم همین قضاست که جان اصلی را به تو خواهد بخشید و درمانت می‌کند.

این قضا صد بار اگر راهت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمهٔ بزرگ، سراپرده

این قضا و ارادهٔ خداوند اگر بارها راه را بر تو ببندد، طوری‌که فکر کنی به بی‌راهه افتاده‌ای، سرانجام همین قضا تو را چنان اداره خواهد کرد که فضای آسمان درونت باز شود و در این جایگاه با فضای گشوده‌شده و عقل صفر مستقر شوی و باقی بمانی.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

انسان دارای من‌ذهنی پیوسته درحال تدبیر و چاره‌اندیشی براساس الگوها و شرطی‌شدگی‌های ذهن است و از تقدیر خداوند یا خردی که کل کائنات را اداره می‌کند خبر ندارد. او نمی‌داند عقل زندگی در این لحظه چه چیزی را ایجاب می‌کند، اما اگر از ابتدا فضاگشایی کند و با تدبیر زندگی جلو برود می‌فهمد که تقدیر خداوند درجهت اجرای طرح خلقت انسان و واهمانیدن هشیاری، از طریق قضا و کن‌فکان اجرا می‌شود و تدبیر و عقل ناکارآمد من‌ذهنی هیچ شباهتی به آن ندارد.

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

انسان اگر با من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، معلوم است چه می‌بیند. او فکرهای خودش را می‌بیند و حیل‌های من‌ذهنی را پیش می‌گیرد که فکر کردن در ذهن براساس همانیدگی‌ها و گذاشتن آن‌ها در مرکز است؛ اما او از غیب چیزی نمی‌داند و با عقل محدود من‌ذهنی نمی‌تواند آینده و اتفاقات قضا و کن‌فکان را پیش‌بینی کند. درنتیجه توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را نخواهد داشت.

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وانگاه که داند که کجاهاش کشاند؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲)

[انسانی که در ذهن است] یکی‌دو قدم را با فضاگشایی یا بدون آن جلو می‌رود [و براساس باوری که درست به‌نظر می‌رسد کاری انجام می‌دهد که ظاهراً صحیح است]. اما بعد که فضا را می‌بندد و دنبال عقل من‌ذهنی خودش می‌رود، معلوم نیست از کجا سر دربی‌آورد و حتماً با شکست مواجه خواهد شد. [بنابراین ما نباید تدبیر من‌ذهنی خود را مسلط به زندگی‌مان کنیم بلکه باید فضاگشایی کنیم و تدبیر امورمان را به خدا بسپاریم].

عمرها باید به نادر گاه‌گاه

تا که بینا از قضا افتد به چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳)

بسیار به‌ندرت ممکن است کسی که فضا را گشوده و چشم عدمش باز است، از طریق اتفاقات قضا و کن‌فکان به چاه بیفتد. [اگر قضا این کار را بکند، حتماً می‌خواهد پیغامی به او بدهد.]

کور را خود این قضا، همراهِ اوست

که مَر او را، اوفتادن، طبع و خوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴)

کسی که من‌ذهنی دارد و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و نسبت به عدم کور است، این قضا و افتادن در چاه، همراه او و در ذات اوست. به عبارت دیگر، اشتباه، خرابکاری، ایجاد درد، مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و کارافزایی، در ذات من‌ذهنی است.

در حَدِّث افتد، نداند بویِ چیست؟

از من است این بوی یا ز آلودگی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۵)

حَدِّث: نجاست، مدفوع

چنین انسانی در کثافت مسئله‌ها و دردها می‌افتد و نمی‌داند این بوی متعفن از چیست. [با خود می‌گوید:] «این بوی از من است یا از بیرون من؟ و یا از قرین من است که روی من اثر می‌گذارد؟»

[خصلت انسان مانده‌درذهن این است که دائماً مشکلاتش را گردن دیگران می‌اندازد و آلودگی و بدی را از محیط و مردم می‌داند و به نفس یا من‌ذهنی خود که مثل گرگ، درنده است توجهی ندارد.]

ور کسی بر وی کند مُشکی نثار

هم ز خود داند نه از احسانِ یار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶)

مُشک: ماده‌ای معطر که از نافع آهوی خُتن می‌گیرند.

اگر کسی در حق چنین انسانی لطف کند، مثلاً اگر بیت خوبی از مولانا بخواند، می‌گوید: «این را

خودم می‌دانستم و به‌نظر خودم رسیده بود.» او این لطف را از احسان یار نمی‌داند. [چنین شخصی که عقل من‌ذهنی دارد، به‌هیچ‌وجه سپاس‌گزار نیست. به‌ازای دریافت لطف و عنایت خدا، قانون جبران را رعایت نمی‌کند. اگر مولانا به وی مُشکی نثار می‌کند و دانشی می‌دهد که در درونِ وی بوی خوش عشق را می‌پراکند، این‌ها را از خودش می‌داند نه از احسان مولانا.]

پس دو چشمِ روشنِ ای صاحب‌نظر

مر تو را صد مادرست و صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷)

پس ای انسان صاحب‌نظر، دو چشمِ بینا به نورِ عدم برای تو بسیار بهتر از صد مادر و صد پدر است [و بیشتر از آن‌ها در حق تو احسان می‌کند]. تو باید در درون، فضا را باز کنی و چشمِ عدمت را به‌کار اندازی.

خاصه چشمِ دل که آن هفتاد‌توست

وین دو چشمِ حسّ، خوشه‌چینِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۸)

مخصوصاً اگر چشمِ دل باز شود که بسیار بیناست و هنرهای زیادی دارد، می‌تواند اسرار را ببیند. درواقع چشمِ حسیِ انسان گدای چشمِ دل اوست و در این گدایی قسمتی از نور او و هُشیاری او را دریافت کرده‌است. [مولانا چندبار در مثنوی تأکید دارد بر این‌که چشم‌ها و گوش‌های حسی ما به‌وسیلهٔ نورِ زندگی می‌بینند و می‌شنوند.]

ای دریغا رهنان بنشسته‌اند

صد گره زیرِ زبانم بسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۹)

راهزنان نماد من‌های ذهنی هستند که آمده‌اند فقط گوش بدهند و ایراد بگیرند. آن‌ها به‌طور سطحی می‌فهمند و دانش و عقل ذهنی‌شان را مسلط بر امور می‌دانند و می‌خواهند به‌وسیلهٔ آن عقل، این بوهای خوش را تفسیر کنند. [مولانا می‌گوید:] افسوس که این راهزنان نشسته‌اند و به‌خاطر وجود ایشان صد گره بر زبان من بسته شده و زبانم برای سخن گفتن نمی‌چرخد.

پای بسته چون رَوَد خوش راهوار؟ بس گران بندیست این، معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۰)

[مولانا ادامه می‌دهد:] «غیرت زندگی نمی‌گذارد من درست حرف بزنم، همان‌طور که اسبی که پایش را ببندند نمی‌تواند راهوار حرکت کند و بدود. این بند برای من گران و سنگین است، پس مرا ببخشید و معذور دارید.

این سخن، اِشکسته می‌آید دلا کین سخن دُرست، غیرت آسیا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۱)

[مولانا نمی‌تواند سخن را صاف و ساده و آن‌طور که مایل است بیان کند، بنابراین می‌گوید:] «این سخن شکسته‌بسته و ناکامل می‌آید و اگرچه همانند دُر است اما غیرت خدا هم همچون آسیاست. همان‌طور که آسیا گندم را خُرد می‌کند، سخن من هم از غیرت زندگی است که شکسته‌بسته بر زبان می‌آید.»

[مولانا در این بیت از غیرت صحبت می‌کند زیرا برای او که زندگی از زبانش حرف می‌زند، غیرت معنی دارد و همین غیرت ایجاب می‌کند که او هر حرفی را همه‌جا نزند یا آن‌طور که می‌خواهد نتواند بگوید، زیرا این زندگی است که دارد حرف می‌زند. درست برعکس انسان در ذهن که هر حرفی دلش خواست می‌زند زیرا به قوانین زندگی توجه ندارد. از آن‌جایی که غیرت خداوند قانونمند است و دُر را به‌دست شایسته‌اش می‌رساند، اگر با فضاگشایی شایسته‌اش نشویم به ما نمی‌رسد.]

دُر اگرچه خُرد و اِشکسته شود تُوتیای دیده خسته شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۲)

همان‌طور که دُر اگر خُرده‌شکسته شود، مثل سرمه از ریزه‌هایش برای روشنایی چشم استفاده می‌کنند، سخن هم ولو شکسته و ناکامل گفته شود، می‌تواند مورد توجه انسان فضاگشا قرار گیرد و ذراتش دل او را روشن کند. [در قدیم مردم خُرده‌های دُر شکسته را کوبیده و مثل سرمه به چشم می‌زدند تا روشن شود.]

ای دُر از اشکستِ خود بر سر مزن

کز شکستنِ روشنی خواهی شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۳)

پس ای دُر، بابت شکسته بودن خود بر سر نزن [و ناراحت نباش]، زیرا وقتی شکسته شدی تبدیل به روشنی خواهی شد.

همچنین اشکسته بسته گفتنی ست

حق کند آخر دُرستش، کو غنی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۴)

بدین ترتیب حتی شکسته بسته گفتن را باید ادامه داد زیرا تکه های سخن را خداوند غنی به هم می پیوندد و درست و کامل می کند. درحقیقت اگر انسان این ها را خوب یاد بگیرد و روی آن تمرکز کند تکه های سخن در درونش به هم می پیوندند.

گندم ار بشکست و، از هم در سگست

بر دکان آمد که نک نان دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵)

سُکستن: گسستن

گندم اگر شکست و تبدیل به آرد شد آخر سر نان درست و کاملی می شود و از دکان نانوايي سردر می آورد و مردم آن را می خرند. [مولانا در این بیت تلویحاً می گوید که شکسته شدن هم خوب است].

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش

آب و روغن ترک کن، اشکسته باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۶)

[مولانا خطاب به عاشق می گوید:] «ای عاشق، تو هم وقتی جرمت آشکار شد و در اثر همانیدگی و جفا کردن به خود و به کار بردن من ذهنی و تولید درد، خودت را بدبخت و زندگی ات را خراب کردی، معذرت بخواه و این قدر از این شاخ به آن شاخ نپر. از آب و روغن برای خود روپوش درست نکن و اشکسته باش یعنی فضا را باز کن و روی دو پای زندگی بایست و عذرخواهی کن.

آنکه فرزندان خاصِ آدمند نَفْخَهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

«زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند می‌گویند که «ما بر خود ستم کردیم.»»
[مولانا اشاره به این دارد که ما به‌عنوان فرزندان خاصِ آدم که راه او را می‌روییم باید نفخه «إِنَّا ظَلَمْنَا» بزنیم به‌معنای این‌که «ما بر خودمان ستم کردیم»؛ نه این‌که تقصیر را گردن دیگران مثل پدر و مادر یا جامعه بیندازیم و با بهانه‌جویی از این شاخه به آن شاخه بپریم. همچنین باید اقرار کنیم شخصاً اختیار داشتیم و داریم، اما راهِ من‌ذهنی را انتخاب و به خودمان ستم کردیم، پس عذر می‌خواهیم.]

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸)

سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با من‌ذهنی‌ات مانند ابلیس لعینِ پُرو دلیل‌تراشی نکن. اگر اصرار و پُرویی در مقاومت، در گفتنِ «می‌دانم»، در ناموس و پندار کمال و در ایجاد درد برای شیطان کارساز بود، تو هم برو همین‌ها را انجام بده.

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹)

اگر سخت‌روییِ ابلیس عیب او را پوشاند پس عیب تو را هم که از جنس او هستی خواهد پوشاند. اما می‌دانی که چنین نکرد و عیب ابلیس هنوز با او هست. عیب من‌ذهنی هم همیشه با من‌ذهنی باقی خواهد ماند.

آن ابوجهل از پیمبر مُعْجِزِ خواست، همچون کینه‌ور تُرکی غُزِ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰)

مُعْجِز: معجزه

غُز: صنفی از ترکانِ غارتگر بوده‌اند که در زمانِ سلطان سنجر قوت گرفتند.

[مولانا مثال می‌زند:] ابوجهل از پیغمبر مُعْجِزه خواست، اما این مُعْجِزه خواستش از روی دشمنی بود، درست مانند تُرکانِ غُز که در زمان سلطان سنجر کینه‌ور و غارتگر بودند. [ما بی‌شرمی و گستاخی و مقاومت را درمقابل خداوند از حدّ برده‌ایم. اگر این صفات برای ابلیس کار کرده، برای ما هم کار می‌کند، ولی برای او کار نکرد. همین خاصیت در ابوجهل هم بود که از روی کینه‌توزی و دشمنی حضرت رسول را قبول نداشت و از او درخواست مُعْجِزه کرد.]

لیک آن صِدِّیقِ حق، معجزِ نخواست گفت: این رُو خود نگوید جز که راست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱)

صِدِّیق: بسیار راستین، لقبِ ابوبکر

[این درواقع جوابِ مولانا به عاشقِ ساده‌لوحِ داستان مثنوی است. می‌گوید:] آن صدیق یعنی ابوبکر که نماد انسان فضاگشا و از جنس راستی و زندگی است، حضرت رسول را که او هم از جنس زندگی و راست‌کردار بود، فوراً شناخت و از او هیچ مدرک و معجزه‌ای نخواست.

کی رسد همچون تویی را کز منی امتحانِ همچو من یاری کنی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲)

[مولانا از زبان معشوق به عاشق می‌گوید:] «تو باید خودت را امتحان کنی نه مرا. نباید این جرأت و جسارت را داشته باشی که از روی منیت خود یاری مثل مرا امتحان کنی. [درواقع در این بیت خداوند خطاب به ما می‌گوید: «تمام کائنات مطابق قانون، بینش، حکم و عقل من می‌گردد. تو با من‌ذهنی‌ات در خرافات و توهم به‌سرمی‌بری و براساس آن، منیت، پندار کمال و ناموس درست کرده‌ای. تو پُر از دردی. با این‌حال جرأت می‌کنی از روی همین منیت، یاری مثل مرا که اداره‌کننده تمام کائنات از جمله خودِ تو هستم امتحان کنی؟ آیا این درست

است؟ تنها کمی تأمل معلوم می‌کند که درست نیست. ما لحظه به لحظه باید خودمان را امتحان کنیم که آیا عقل من ذهنی‌مان زایل می‌شود؟ آیا خرد زندگی از آن‌ور می‌آید تا عقلمان را روز به روز درست‌تر کند؟ یا این‌که هنوز در توهم باورهای همانیده و خرافات خودمان هستیم؟]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه‌های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان